

نظریه اعتمادگرایی مبتنی بر فضیلت لیندا زاگزبسی

تاریخ دریافت تاریخ پذیرش
۹۴/۱۰/۱۶ ۹۵/۰۲/۲۹

اکرم عسکرزاده مزرعه^۱

چکیده

لیندا زاگزبسی با مطرح کردن نظریه معرفت‌شناختی اعتمادگرایی مبتنی بر فضیلت کوشیده است مناقشه میان نظریه‌های معرفت‌شناختی درون‌گرایانه و برون‌گرایانه را حل کند. او برای حل مناقشه از مؤلفه‌های اصلی نظریه اخلاقی فضیلت‌گرایانه ارسطو، مانند فضایل و رذایل عقلانی و اخلاقی، وجدان و عاطفه، استفاده کرده است. نظریه اعتمادگرایی مبتنی بر فضیلت با نظریه‌های درون‌گرایانه در اخذ مؤلفه‌های وظیفه‌گروی، اراده‌گروی و آگاهی فاعل شناسا در معرفت شباهت دارد و وجه اشتراکش با نظریه‌های برون‌گرایانه در توجه به تأثیر علی عوامل بیرون از باور بر نحوه شکل‌گیری باور است و در حل مناقشه تا حدودی موفق بوده است.

کلیدواژه‌ها: معرفت، اعتمادگرایی مبتنی بر فضیلت، لیندا زاگزبسی، فضایل و رذایل اخلاقی و عقلانی، باور.

مقدمه

از نظر زاگزیسکی، نظریه‌های معرفت‌شناسی حاکم بر هر دوره‌ای متأثر از نظریه‌های اخلاقی همان دوره است. مفاهیم استفاده‌شده در معرفت‌شناسی صورتی دیگر از مفاهیم اخلاقی است. برای مثال، در معرفت‌شناسی علاوه بر مفاهیم مسئولیت، وظیفه معرفتی و هنجارها و قواعد معرفتی از مفاهیم ارزشیابانه اخلاقی مانند فضایل عقلانی، فضایل اخلاقی، ارزش و ... استفاده می‌کنیم. مسئول باورها و اعتقاداتمان هستیم، همان‌طور که مسئول اعمالمان هستیم. برای باورهایمان سرزنش می‌شویم، همان‌طور که به سبب اعمالمان تقبیح می‌شویم. در خصوص ماهیت و ویژگی‌های باور، نحوه شکل‌گیری و عوامل مؤثر بر آن می‌اندیشیم، همان‌طور که در خصوص ماهیت اعمال و آنچه باید انجام دهیم، فکر می‌کنیم و از تأثیر عواطف و احساسات اخلاقی بر باورها سخن می‌گوییم (Zagzebski, 1996: 1-6).

فضیلت‌گرایی در اخلاق از تفکرات فلاسفه یونان نشئت گرفته است. سقراط پدر نظریه فضیلت است. از نظر او، میان دانش و فضیلت پیوندی وثیق وجود دارد (غفاری و باقری نوع‌پرست، ۱۳۸۰: ۱۵۸). از نظر ارسطو، انسان باید تمام قوا و استعدادهای خود را برای رسیدن به هدف طبیعی خود به کار بندد و برای رسیدن به غایت و سعادت خود بکوشد. راه رسیدن به غایت کسب فضایل اخلاقی است و فضایل اخلاقی از طریق تمرین و ممارست به صورت مهارت و ملکه‌ای نفسانی در انسان ایجاد و ماندگار می‌شود (خزاعی، ۱۳۸۰: ۵۸ و ۵۹).

در اخلاق فضیلت فاعل فضیلت‌مند به دلیل برخورداری از حکمت عملی می‌تواند تشخیص دهد در هر موقعیتی چه فعلی را انجام دهد تا به سعادت برسد. علاوه بر فعل اخلاقی که به ظهور می‌رسد، نیت و انگیزه، احساسات و عواطف در پِیس افعال برای اخلاق فضیلت مهم است. اهمیت‌دادن به نیت و انگیزه فاعل اخلاقی مؤید این معنا است که فاعل اخلاقی باید در مراحل فضیلت‌مندشدن اعمالش، درون و نفس خود را نیز به کمال برساند. فاعل ابتدا باید از درون دگرگون شود و این تحول و تکامل با اعمال فضیلت‌مندانه به ظهور برسد (همان: ۵۰-۵۷).

در اخلاق فضیلت‌گرایانه، انسان موجودی دارای نفس شناخته می‌شود که می‌تواند استعدادها و ویژگی‌های درونی خود را شکوفا کند و با ممارست و تمرین تبدیل به ملکه نفسانی کند. فضایل همان استعدادهای شکوفاشده هستند که به صورت مهارت و عادت در فاعل فضیلت‌مند

نظریه‌پردازان کرایایی مبتنی بر فضیلت‌لیندا زاگزبسکی

جای‌گیر شده‌اند و در اعمال او ظهور می‌یابند. فضیلت‌مندی فقط به اعمال فاعل اطلاق نمی‌شود، بلکه مجموعه نیت، عمل، نحوه زیست و زندگی و ویژگی‌های منشی او فضیلت‌مندانه است. مؤلفه‌های فضایل عقلانی، فضایل اخلاقی، دخالت نیت و انگیزه و احساسات و عواطف فاعل شناسا در معرفت، نقش فضایل و ردایل فاعل شناسا در نحوه شکل‌گیری باور، مهارت فاعل شناسا در وصول به باور صادق و ... از عناصر مهم نظریه معرفت‌شناسی مبتنی بر فضیلت است که آگاهانه از مؤلفه‌های محوری نظریه اخلاق فضیلت‌گرا استفاده کرده است. لیندا زاگزبسکی، از معرفت‌شناسان فضیلت‌گرا، آگاهانه مؤلفه‌های اصلی نظریه اخلاق فضیلت‌گرا را برای وصول به فهم جهان واقع و معرفت به کار بسته است.

۱. مؤلفه‌های مؤثر بر معرفت

یکی از تفاوت‌های مهم اخلاق فضیلت‌گرا با دو نظریه سودگرایی و وظیفه‌گرایی، در به‌کارگیری فعل اخلاقی به معنای منش اخلاقی است. منش اخلاقی همه ویژگی‌ها و خصلت‌ها و نحوه زیست و زندگی فاعل اخلاقی را شامل می‌شود. فعل اخلاقی در نظریه‌های سودگرایی و وظیفه‌گرایی بر عمل و رفتار فاعل اخلاقی اطلاق می‌شود. می‌توان مدعی شد وسعت معنای فعل اخلاقی در نظریه اخلاقی فضیلت‌گرا بسیار گسترده‌تر از دو نظریه دیگر است. زاگزبسکی وسعت معنای فعل اخلاقی در نظریه اخلاقی فضیلت‌گرا را به معنای باور در معرفت‌شناسی فضیلت‌گرا تعمیم می‌دهد و فهم را جایگزین باور گزاره‌ای می‌کند. همچنین، مانند نظریه اخلاقی فضیلت‌گرا، که به جای عمل به ویژگی‌های فاعل اخلاقی می‌پردازد، به جای باور به ویژگی‌های فاعل شناسا می‌پردازد. از ویژگی‌های فاعل شناسا، احساسات و عواطف، فضایل و ردایل اخلاقی و عقلانی و نیت و انگیزه فاعل شناسا را بر فهم جهان واقع مؤثر می‌داند.

۲. جایگاه فهم در معرفت

از نظر زاگزبسکی، در طول تاریخ فلسفه، هر یک از دو ارزش فهم (understanding) و یقین، در دوره‌ای بر معرفت حاکم بوده‌اند؛ در دوران‌هایی که شکاکیت و بحث از توجیه مطرح شده است، ارزش یقین حاکم بوده و در دوران‌هایی که شکاکیت برای معرفت تهدیدی به شمار نمی‌آمده، فهم سلطه داشته است (Zagzebski, 2009: 141). برخی از اندیشمندان فهم را به معنای معرفت می‌دانند، ولی از نظر زاگزبسکی فهم به معنای معرفت گزاره‌ای نیست. فهم و

فصلنامه پژوهش‌های فلسفی-کلامی دانشگاه قم: سال هفدهم، شماره چهارم، شماره پیاپی ۶۸ (تابستان ۱۳۹۵)

معرفت گزاره‌ای دو راه مختلف برای شناخت یک واقعیت‌اند. فهم به معنای تبیین و توضیح (explanation) است. زاگزبسکی قائل به دو نوع دانستن و درک شناختی از یک واقعیت عینی است که عبارت‌اند از: الف. معرفت گزاره‌ای یا همان یقین که از حقانیت آن به کمک توجیه دفاع می‌شود. معرفت‌شناسان سنتی مرادشان از معرفت همین معنا است؛ ب. معرفت به معنای فهم و درک شناختی از جزئیات و روابط وابستگی حاکم بر واقعیت یادشده که ریشه آن به افلاطون باز می‌گردد و به استادی و مهارت در یک فن به گونه‌ای که در باب آن فهم بتوان توضیح داد، گفته می‌شود و از طریق یادگیری و تجربه مستقیم ایجاد می‌گردد. این نوع شناخت با توجیه و دفاع از حقانیت باور همراه نیست و اصولاً از سنخ باور نیست.

فهم در قلمرو اخلاق نسبت به سایر زمینه‌ها درک‌پذیرتر است. چون اخلاق مربوط به زندگی عملی است و فهم نیز در زندگی عملی و مهارت در زندگی و توأم با تجربه شخصی کارایی دارد (Ibid.: 148-149). فهم در معرفت‌شناسی متأثر از اخلاق به عنوان روش دانایی و درک شناختاری کاربرد دارد. چون اخلاق عملی با فهم مرتبط است، معرفت‌شناسی اخلاق‌گرا هم با فهم ارتباط تنگاتنگی خواهد داشت.

زاگزبسکی با تمایز نهادن میان فهم و یقین و نزدیکی فهم به اخلاق فضیلت‌گرا درصدد است نظریه معرفت فضیلت‌گرایی عرضه کند که محصول آن فهم واقعیت است. البته باید اذعان کرد برخی تعریف‌هایی که مطرح می‌کند به خلط یقین و فهم منجر می‌شود.^۱ مباحث هنجارمندی مربوط به رعایت قواعد و الزام‌های معرفت‌شناختی به عنوان وجدان و وظیفه از مؤلفه‌های معرفت در معنای یقین است. از سوی دیگر، بحث دخالت احساس و عاطفه و فضایل و ردایل در معرفت، گرایش به سوی فهم را در معنای معرفت در پی دارد.

۳. نقش احساس و اراده در فهم

از نظر زاگزبسکی، احساس (feeling) و اراده فاعل شناسا در کنار قوا و استعداد‌های عقلانی در نحوه شکل‌گیری باور و فهم نقش مهمی دارند. احساس و اراده ارتباط علی با فهم دارند. انسان واجد دو دسته فضایل عقلانی و فضایل اخلاقی است. متعلق فضایل عقلانی، قوا و استعداد‌های عقلانی است و متعلق فضایل اخلاقی، عواطف، احساسات، میل، خواست، اراده و ... است. اگر فاعل شناسا واجد هر دو دسته فضایل باشد به باور صادق و مطابق با واقع دست می‌یابد و اگر فاعل شناسا ردایل عقلانی و اخلاقی داشته باشد به باور کاذب می‌رسد. بنابراین، تأثیر احساسات،

نظریه اعتمادگرایی مبتنی بر فضیلت ایندازاگزبسکی

عواطف و اراده بر فهم یا مثبت است یا منفی. اگر عواطف و احساسات فاعل شناسا ویژگی‌های فضیلتی باشند بر فرآیند شکل‌گیری معرفت تأثیر مثبت دارند و اگر این ویژگی‌ها ردیلتی باشند بر معرفت تأثیر منفی دارند (Zagzebski, 1996: 51-58).

لوئیس پویمن اراده‌گرایی را به اراده‌گرایی مستقیم و غیرمستقیم تقسیم می‌کند. اراده‌گرایی مستقیم در جایی است که اراده مستقیماً منجر به پذیرش باور می‌شود و غیرمستقیم آن است که باور باید پیامد اعمالی باشد که خود از اراده ناشی شده‌اند. همچنین، اراده‌گرایی را به توصیفی (descriptive) و تجویزی (inscriptive) تقسیم می‌کند. زیرا گاهی کار اراده‌گرا فقط توصیف فرآیند دخالت اراده در ایجاد باور است و گاهی غیر از توصیف این کار را مجاز و لازم نیز می‌شمارد. توصیه و تجویز در حوزه اخلاق امکان‌پذیر است (توکلی، ۱۳۸۰: ۲۹).

زاگزبسکی جزء اراده‌گرایان غیرمستقیم و تجویزی است. زیرا دخالت اراده در فرآیند شکل‌گیری باور را غیرمستقیم مجاز و لازم می‌داند و یک سری دستورهای اخلاقی را برای وصول به باور صادق توصیه می‌کند. او اراده‌گرا است. زیرا به تأثیر اراده بر باور معتقد است، ولی این تأثیرپذیری را مستقیم نمی‌داند؛ یعنی معتقد نیست اراده به‌تنهایی می‌تواند علت پذیرش باور باشد، بلکه معتقد است فاعل شناسا می‌تواند به طور آگاهانه و ارادی زمینه مناسب حصول باور صادق را مهیا کند. زمینه و بستر مناسب حصول باور صادق را پرورش فضایل عقلانی و اخلاقی معرفی می‌کند و وجود رذایل عقلانی و اخلاقی را مانع شکل‌گیری باور صادق می‌داند (Zagzebski, 2009: 81). از نظر زاگزبسکی، فاعل شناسا می‌تواند، به طور آگاهانه و ارادی، فضایل عقلانی و اخلاقی را در خود ایجاد کند و رذایل اخلاقی را از بین ببرد تا زمینه اعتمادپذیر و در خور اطمینانی برای شکل‌گیری و ایجاد باور فراهم شود (Zagzebski, 1996: 59-61).

کلیفورد و کسانی که معتقدند باید ضوابط و تکالیفی را برای پذیرش باور رعایت کرد وظیفه‌گرا هستند. وظیفه‌گرایی در باور به معنای تأیید اصل وجود تکالیف و وظایف درباره باور است و در برابر نظریه‌هایی قرار می‌گیرد که وجود وظایف در قبال باور را به کلی منکرند. از نظر وظیفه‌گرایان، هدف از فعالیت شناختی رسیدن به باور صادق است و برای حصول باور صادق، فاعل شناسا ملزم به رعایت وظایف اخلاقی و معرفتی است (Pojman, 1998: 543-544).

وظیفه‌گرایی با اراده‌گرایی مستقیم مخالف است، ولی اراده‌گرایی غیرمستقیم را می‌پذیرد. زاگزبسکی اراده‌گرایی غیرمستقیم را با وظیفه‌گرایی در نظریه معرفت‌شناسی مبتنی بر فضیلت جمع کرده است و به جای مؤلفه وظیفه از مؤلفه مسئولیت و وجدان استفاده می‌کند.

۴. فضیلت و فهم

مؤلفه فضیلت (virtue)، محوری‌ترین مؤلفه نظریه زاگزبسکی است. ویژگی‌های انسان، از نظر زاگزبسکی، دو دسته‌اند؛ برخی از ویژگی‌ها ذاتی و طبیعی و برخی دیگر اکتسابی‌اند. فضایل اکتسابی را فاعل در طی زمان اکتساب می‌کند و در شخصیت فرد رسوخ می‌کنند و جزء ویژگی‌های شخصیتی فرد می‌شوند. فضایل اکتسابی تحت کنترل ارادی انسان هستند (Zagzebski, 1996: 127-139). فضایل، ویژگی‌های نفس (property of the soul) هستند و در خصوص استعداد طبیعی (natural capacities) و اکتسابی‌بودن آن میان معرفت‌شناسان اختلاف نظر وجود دارد. سوزا و پلانتینگا فضایل را قوای طبیعی و استعداد ذاتی می‌دانند و زاگزبسکی فضایل را اکتسابی می‌داند. تمایز فضایل طبیعی با فضایل اکتسابی در ارادی‌بودن آنها است. در فضایل اکتسابی فاعل مسئول است ولی افراد در خصوص ویژگی‌های طبیعی و ذاتی‌شان مسئول نیستند.

از نظر زاگزبسکی، ویژگی‌های اکتسابی تفاوت بسیار مهمی با ویژگی‌های ذاتی دارند. در راه کسب ویژگی‌های اکتسابی فاعل می‌تواند رشد کند و به کمال برسد و امکان کسب ردیلت مقابل آن برای فاعل وجود دارد (Ibid.: 102-106).

برای درک نقش مؤلفه فضیلت در نظریه زاگزبسکی ضروری است جایگاه مؤلفه فضیلت را در نظریه اخلاقی ارسطو بدانیم. زیرا ارسطو بنیان‌گذار نظریه اخلاقی فضیلت‌گرا است. زاگزبسکی، مانند ارسطو، در تعریف فضیلت به تحلیل قوا و اجزای نفس، ارتباط میل و عاطفه با عقل و نقش نیت و انگیزه، پرداخته و در نهایت نقش فضیلت در فهم را بیان کرده است. پس از بیان جایگاه فضیلت در فهم از نظر زاگزبسکی، وجوه اختلاف معنای فضیلت در نظریه او را با نظریه‌های پلانتینگا و سوزا می‌آوریم.

از نظر ارسطو، نفس دو جنبه دارد: نفس غیرناطقه و نفس ناطقه. بخش غیرناطقه نفس نیز دو جنبه دارد؛ یکی نفس نباتی که این جزء هیچ دخالتی در کمالات و فضایل انسانی ندارد و منشأ هیچ نوع از فضایل انسانی نیست. جزء دیگر نفس غیرناطقه، قوه شهوی است که در انسان به نحوی با نفس ناطقه ارتباط دارد و از آن پیروی می‌کند و در این تبعیت مختار است. اگر این جزء نفس را نیز واجد عقل بدانیم می‌توانیم جزء عقلانی نفس را دارای دو جزء بدانیم؛ جزئی که بالذات واجد عقل است (نفس ناطقه) و جزئی که بالذات واجد عقل نیست (قوه شهوی در کنترل

نظریه‌پردازان کلاسیک بر فضیلت‌یابی از ارسطو

عقل) ولی از نفس ناطقه پیروی می‌کند. با توجه به این تقسیم‌بندی فضایل را می‌توان به دو دسته فضایل عقلانی و اخلاقی تقسیم کرد. فضایل عقلانی مانند حکمت نظری، عقل، و حکمت عملی منسوب به جزء عقلانی هستند و فضایل اخلاقی مانند عدالت منسوب به قوه شهوی هستند، که از جزء عقلانی نفس متابعت می‌کنند (ارسطو، ۱۳۸۱: ۸۴-۸۶). از نظر ارسطو، هر دو دسته فضایل عقلانی و اخلاقی، اکتسابی‌اند، نه فطری و ذاتی (همان: ۲۶؛ طباطبایی و دیباجی، ۱۳۹۰: ۸). فضایل عقلانی فعالیت‌های خاص عقل را شکل می‌دهند و از طریق تعلیم و تعلم و آموزش حاصل می‌شوند و فضایل اخلاقی فعالیت‌های قوه شهوی و جزء غیرعقلانی نفس هستند، در زمانی که از عقل پیروی می‌کنند و از طریق عادت و تمرین به مهارت و رفتار تبدیل می‌شوند و ملکات و منش آدمی را شکل می‌دهند (ارسطو، ۱۳۸۱: ۸۷-۸۸ و ۲۸-۲۹). فضایل عقلانی و فضایل اخلاقی برای هماهنگی وابسته به عقل عملی هستند که آنها را با هم متحد می‌کند (مک‌این‌تایر، ۱۳۷۷: ۲۸۸-۲۸۹).

ارسطو می‌گوید فضیلت از قبیل حالت و ملکه است. به عبارتی وضعیت و حالتی است که انسان آن را در برابر انفعالات و تأثرات انتخاب می‌کند و انسان را خوب می‌سازد و به تبع آن اعمال انسان نیز خوب می‌گردد و این ویژگی زمانی محقق می‌شود که انسان در افعال و انفعالاتش حد وسط را انتخاب کند (ارسطو، ۱۳۸۱: ۲۷). ملکه از سنخ احساس و استعداد نیست، چون عاطفه و استعداد از طبیعت و فطرت انسان ناشی می‌شود، در حالی که ملکه مربوط به سیرت و منش است؛ منشی که با موازین عقلی سازگار است. فضیلت اخلاقی نتیجه عادت است و عادت از راه تمرین و مهارت رفتاری خاص به دست می‌آید. وقتی عملی از راه تمرین و مهارت به رفتار تبدیل می‌شود، ملکه و منش انسان شکل می‌گیرد (همان: ۵۳-۵۴). نکته در خور توجه اینکه فضایل ملکاتی هستند که به دلیل احساس کردن (عاطفه و میل)، حکم کردن و عمل کردن مطابق با عقل فضیلت محسوب می‌شوند و اگر مخالف عقل باشند ردیلت‌اند.

از نظر ارسطو، عمل ارادی، عملی است که مبدئش ذات فاعل است و فاعل بر وقوع آن آگاهی دارد. فعل ارادی با انتخاب اخلاقی تفاوت دارد و اعم از انتخاب اخلاقی است. از نظر وی، فعل ارادی مبتنی بر تأمل و سنجش انسان‌های بزرگسال است (همان: ۱۱۸-۱۲۱؛ طباطبایی و دیباجی، ۱۳۹۰: ۱۰-۱۱).

به نظر ارسطو، فضیلت ملکه‌ای است که موجب انتخاب آزاد و عمل می‌شود و منحصرأ موقوف به اراده است (ارسطو، ۱۳۸۱: ۱۰۱). فضیلت به انفعالات و افعال بستگی دارد و انفعالات

فصلنامه پژوهش‌های فلسفی-کلامی دانشگاه قم: سال هفدهم، شماره چهارم، شماره پیاپی ۶۸ (تابستان ۱۳۹۵)

و افعال یا ارادی هستند یا غیرارادی (همان: ۱۱۳-۱۱۵). انسان مسئول اعمال، خصلت‌ها و ملکات نفسانی خویش است. اعمال ارادی در صورت تکرار تبدیل به عادت و مهارت می‌شوند و خصلت و شخصیت فرد را شکل می‌دهند. بنابراین، خصلت‌ها و ملکات مانند اعمال ارادی هستند. تفاوت حال و ملکه با فعل ارادی در این است که فعل ارادی از ابتدا تا پایان و در همه جزئیات ارادی است، ولی خصلت‌ها و ملکات در ابتدای شکل‌گیری ارادی هستند، اما پس از جای‌گیری شدن در نفس بدون تأمل انجام می‌شوند. اگرچه ملکات در ادامه بدون آگاهی انجام می‌شوند ولی به طور آگاهانه فرآیند شکل‌گیری ملکه خاصی با انجام‌دادن عمل خاصی از سوی فرد اراده می‌شود. بنابراین، پایان شکل‌گیری فرآیند، که تثبیت حالت و ملکه در آن فرد است، نیز ارادی محسوب می‌شود (Aristotle, 1991: 1759).

ارسطو مانند سایر معتقدان به اراده و اختیار در انسان، مراجعه به وجدان را یکی از راه‌های اثبات ارادی بودن ملکات و حالات می‌داند و می‌گوید وقتی به خودمان مراجعه می‌کنیم درمی‌یابیم که می‌توانیم با آنکه به بدی عملی آگاهی و علم داریم آن را انتخاب کنیم و انجام دهیم (Ibid.: 1758). از نظر ارسطو، اگر انسان در افعال و انفعالاتش اعتدال و حد وسط را رعایت کند، مطابق با فضیلت عمل کرده است (ارسطو، ۱۳۸۱: ۲۷). هر عملی دو سویه افراط و تفریط دارد که اگر کسی حد وسط را رعایت نکند یا به سوی افراط گراییده است یا به سوی تفریط، که هر دو رذیلت محسوب می‌شوند.

از نظر زاگزبسکی، ویژگی‌های انسان دو دسته‌اند: ویژگی‌های اکتسابی و ویژگی‌های ذاتی و طبیعی. ویژگی‌های ذاتی، استعدادهایی هستند که به طور فطری و طبیعی در انسان وجود دارد؛ مانند قوه بینایی، قوه شنوایی و ویژگی‌های دسته دوم ویژگی‌های اکتسابی هستند که بر اثر آموزش و تمرین حاصل می‌شوند و به دو دسته فضایل عقلانی و اخلاقی تقسیم می‌گردند. هر دو دسته فضایل، از طریق تمرین و ممارست و عادت‌ورزی کسب می‌شوند و بر اثر تکرار به عادت تبدیل می‌شوند و مهارت فهم را در انسان ایجاد می‌کنند. فاعل شناسا می‌تواند به طور ارادی ویژگی‌های اکتسابی را در خود ایجاد کند. استعدادهای طبیعی و ذاتی به طور غیرارادی و فطری در انسان موجود هستند. فاعل شناسا در ایجاد و هستی قوای استعدادی مسئول نیست ولی ویژگی‌های اکتسابی به طور ارادی به وسیله انسان هستی و وجود می‌یابند و فاعل شناسا در برابر آن مسئول است. استعدادهای ذاتی و طبیعی قوه هستند. با آنکه در هستی و وجود قوه، فاعل شناسا دخالت ندارد رشد و فعلیت آنها بر عهده فاعل شناسا است و وی در برابر شکوفایی و کمال

نظریه‌های کرایه مبتنی بر فضیلت‌یندا زاگزبسکی

استعدادها مسئول است. بنابراین، فعلیت قوا اکتسابی است. نکته در خور توجه اینکه اختلاف نظر زاگزبسکی با سوزا و پلانتینگا در خصوص فضایی است که ابتدا به صورت بالقوه و استعداد طبیعی هستند. از آنجا که رشد، شکوفایی و فعلیت قوا بر عهده فاعل شناسا است زاگزبسکی این ویژگی‌ها را اکتسابی می‌داند ولی با توجه به اینکه قوا و استعدادها ابتدا فطری و ذاتی‌اند سوزا و پلانتینگا این ویژگی‌ها را ذاتی، طبیعی و غیرارادی می‌دانند (Sosa, 2007: 22-23; Plantinga, 1993: 22-26). بنابراین، ویژگی‌های نفس، که فضایل محسوب می‌شوند، دو نوع‌اند. فضایل عقلانی در مرحله‌ای که قوه و استعداد صرف هستند طبیعی و ذاتی‌اند، ولی در مرحله رشد و شکوفایی اکتسابی‌اند. فضایل اخلاقی، هم در مرحله وجود و هستی و هم در مرحله رشد و کمال، اکتسابی‌اند. بنابراین، اختلاف نظر زاگزبسکی با سوزا و پلانتینگا درباره فضایل دسته اول یا همان فضایل عقلانی است که در مرحله وجود و هستی به صورت ذاتی در انسان وجود دارند، ولی رشد و فعلیت آنها وابسته به اراده انسان است. زاگزبسکی مدعی است فضایل معرفتی دو دسته‌اند: فضایل عقلانی و اخلاقی؛ که هر دو دسته فضایل در شکل‌گیری و ایجاد باور و فهم صادق مؤثرند (Zagzebski, 1996: 59-61).

از نظر زاگزبسکی، تمایل عاطفی فضایل را به سوی معرفت هدایت می‌کند و تمایل عاطفی اخذشده در معرفت را می‌توان انگیزه (motive) نامید و انگیزه را می‌توان به انگیزه بالقوه (initiate) و انگیزه بالفعل (action) تقسیم کرد. تمایل عاطفی و گرایش دائمی به فضایل در انسان انگیزه بالقوه فضایل است و انگیزه بالفعل انگیزه انجام‌دادن عملی خاص برای رسیدن به هدفی خاص است (Ibid.: 127-133). ریشه هر تمایل عاطفی، چه تمایل عاطفی کلی به فضیلت و چه تمایل عاطفی جزئی مربوط به انجام‌دادن عملی خاص، قوه شهوی در انسان است. تمایل عاطفی کلی به فضیلت زمانی است که فاعل در خود میل به فضیلت دارد، ولی هنوز در برابر عملی خاص قرار نگرفته است که انجام‌دادن و انجام‌ندادن عملی خاص را انتخاب کند. در این مرحله، انگیزه بالقوه فضیلت را دارد. وقتی در برابر انجام‌دادن عملی خاص قرار گرفت میل به انجام‌دادن فضیلت را در خصوص آن فعل خاص به محک عقل می‌سنجد و ارزیابی می‌کند و سپس انجام‌دادن یا ندادن عملی جزئی را انتخاب می‌کند. این انتخاب مرکب است از فعالیت قوه شهوی به همراه قوه عقلانی. اگر قوه شهوی در هنگام عملی جزئی از عقل پیروی کند آن فعل فضیلت محسوب می‌شود و اگر پیروی نکند فعل یادشده ردیلت محسوب می‌شود.

فصلنامه پژوهش‌های فلسفی-کلامی و نگاه‌متم: سال هفدهم، شماره چهارم، شماره پیاپی ۶۸ (تابستان ۱۳۹۵)

ارسطو فضیلت را بر اساس انتخاب تفسیر می‌کند و انتخاب را علاوه بر حکمت عملی و حکمت نظری بر میل و شوق مبتنی می‌کند. به عبارتی، همراهی میل و شوق با قوه عقلانی، انتخاب را تشکیل می‌دهد. ممکن است فردی عقاید خوبی داشته باشد ولی از آنجا که میل به فضیلت ندارد و فرد رذیلت‌مندی است فضیلت را انتخاب نکند (Aristotle, 1991: 1755). همراهی میل با عقل در انتخاب توضیح می‌دهد که چگونه فردی با وجود علم و آگاهی، رذایل را انتخاب می‌کند.

از نظر ارسطو، قوه ناطقه دو جزء دارد؛ جزئی که در همکاری با قوه میل است و آن را عقل عملی می‌نامیم و جزئی که اندیشه و تأمل و حکم، پدیدار آن است و تعقل صرف است که آن را عقل نظری می‌گوییم. قوه میل در ارتباط با عقل عملی است و با آن پیوند دارد. چنانچه فاعل میل و شوق به انجام‌دادن عملی داشته باشد عقل عملی آن را ارزیابی می‌کند و چنانچه میل به عمل موافق با عقل عملی بود فاعل به مرحله انتخاب عمل می‌رسد و پس از انتخاب، فعل ضرورتاً انجام می‌شود. بنابراین، انتخاب مبتنی بر میل و عقل عملی است (ارسطو، ۱۳۸۱: ۱۱/۲-۱۳). برای همین زاگزیسکی مدعی است هر فضیلت اخلاقی را عاطفه پشتیبانی می‌کند و برآمده از میل و عاطفه است. سازگاری عقل و عاطفه فضیلت اخلاقی را می‌سازد. همراهی عقل با عاطفه باعث می‌شود امیالی مانند خشم، ترس و ... به حد افراط و تفریط نرسند و حد وسط یا همان فضیلت رعایت شود.

از نظر زاگزیسکی، هر فضیلت معرفتی متشکل از انگیزه بالفعل، انتخاب، هدف خاص از انجام‌دادن فضیلت و موفقیت (success) با احتمال زیاد در رسیدن به آن هدف است (Zagzebski, 1996: 127-139). فضایل معرفتی زمانی برای فاعل شناسا به منظور کسب باور فضیلت محسوب می‌شوند که برای وصول به فهم کاربرد داشته باشند. فضایل معرفتی، اعم از اخلاقی و عقلانی، ویژگی‌های به صدق رسان هستند که در شخصیت فاعل شناسا رسوخ کرده‌اند و موجب تقویت فرآیند شناخت می‌شوند و احتمال به صدق رسیدن فهم را بیشتر می‌کنند. فضایل فرآیند فهم را معتبر می‌کنند. به عبارتی، اگر فاعل شناسا فضایل معرفتی را کسب کند احتمال اینکه در رسیدن به باور صادق موفق باشد زیاد است.

از نظر زاگزیسکی، هر فضیلتی علاوه بر انگیزه خاص آن فضیلت، مبتنی بر انگیزه کلی معرفتی‌ای است و از آنجا که انسان‌ها میل و شوق به حقیقت دارند، فضایل معرفتی را برای وصول به معرفت انتخاب و تحصیل می‌کنند و هر فضیلتی متشکل از انگیزه معرفتی، هدف

نظریه‌پردازان کلاسیک بر فضیلت‌یندازاگزیبسی

مؤدی به صدق بودن و موفقیت با احتمال زیاد در رسیدن به فهم است (Ibid.: 166-167 & 248-253). از نظر زاگزیبسی، ارزش فضایل معرفتی ارزش ذاتی است و همه فضایل، علاوه بر اهداف جزئی، یک هدف کلی معرفت‌شناختی دارند (Zagzebski, 2009: 81-83).

با ورود فضایل، اعم از اخلاقی و عقلانی، به فرآیند شناخت، سطح فضیلت سطح معرفت را تعیین می‌کند. به عبارتی، سطوح فضایل در تعیین و ارزیابی سطوح فرآیند شناخت وارد می‌شوند. هر چقدر سطح فضایل به کار گرفته شده در فرآیند شناخت بالاتر رود سطح اعتبار فرآیند شناخت بیشتر می‌شود. با تغییر و ارتقای سطح فضایل فاعل شناسا، سطح فرآیند شناختی او نیز تغییر می‌کند و می‌توان گفت یکی از راه‌های ارتقای فهم ارتقای فضایل مؤثر بر فرآیند فهم است (Ibid.).

فرآیند شناخت در انسان مستقل از عواطف و ویژگی‌های شخصیتی او نیست و فرآیند شناختی مستقل از ویژگی‌های او نمی‌توان یافت که متأثر از ویژگی‌های او نباشد. عواطف، اراده و ویژگی‌های شخصیتی انسان در شکل‌گیری فهم مؤثرند (Zagzebski, 2010: 210-215).

از نظر ارسطو، هر علم و فنی خیر ویژه خود را دارد و خیر نهایی و ویژه فضایل سعادت است. هر عمل فضیلتی دو غایت دارد؛ غایت فی‌نفسه و غایت غیره. غایت فی‌نفسه هر فضیلت مختص خود او است و غایت مشترک همه فضایل رسیدن به سعادت است (ارسطو، ۱۳۸۵: ۶۰).

از نظر ارسطو، سعادت هر فردی تابع برخورداری او از فضیلت است. هر چه فرد از فضیلت بیشتری برخوردار باشد سعادت بیشتری خواهد داشت و هر چه میزان فضیلت او کمتر باشد از سعادت کمتری برخوردار خواهد بود (همو، ۱۳۸۶: ۳۷۴).

زاگزیبسی، به تأثیر از ارسطو، برای هر فضیلتی دو انگیزه معرفی می‌کند. انگیزه بالقوه یا کلی و انگیزه بالفعل یا جزئی. انگیزه کلی فضایل معرفتی، اعم از عقلی و اخلاقی، میل به حقیقت است. انجام‌دادن فضایل اخلاقی و ممارست در آن و تبدیل فضیلت به عادت در فاعل شناسا مهارت فهم را ایجاد می‌کند و رشد فضایل عقلانی در فاعل شناسا باعث می‌شود فاعل شناسا معرفت‌گزاره‌ای یا فهم‌صادق به دست آورد. مجموعه فضایل اخلاقی و عقلانی فرآیند اعتمادپذیر شکل‌گیری فهم در فاعل شناسا را به وجود می‌آورند و فاعل شناسای فضیلت‌مند با احتمال زیادی موفق به تحصیل فهم صادق می‌شود و هر چه میزان فضایل معرفتی در فاعل شناسا بیشتر باشد فرآیند شکل‌گیری فهم معتبرتر خواهد بود و احتمال وصول به فهم صادق بیشتر می‌شود.

۵. انگیزه فهم

یکی دیگر از مؤلفه‌های مؤثر بر فهم در نظریه زاگزبسکی مؤلفه انگیزه است که ویژگی مؤدی به صدق بودن را دارد. ویژگی مؤدی به صدق بودن در نظریه فضیلت‌گرایانه با ویژگی مؤدی به صدق بودن در نظریه‌های اعتمادگرایانه فرآیندی و قوا تفاوت‌هایی دارد که به آنها می‌پردازیم.

زاگزبسکی میان فرآیند قابل اعتماد صدق و فرآیند قابل اعتماد فهم تفاوت می‌گذارد. از نظر او، معرفت در نظریه اعتمادگرایی عبارت است از باور صادقی که محصول فرآیند باورساز قابل اعتماد است و همه نظریه‌های اعتمادگرایی دچار معضل ارزش‌اند. اگر فرآیند باورساز موجب تولید باور صادق شود فرآیند معتبر و ارزشمندی خواهد بود. زیرا اعتبار و ارزش باور صادق به فرآیندی که از آن تولید شده است، منتقل می‌شود. ولی اعتبار و ارزشمندی فرآیند بر ارزش باور صادق نمی‌افزاید.

فرآیند قابل اعتماد فهم دچار معضل ارزش نیست. فرآیند قابل اعتماد فهم مبتنی بر انگیزه فهم است. انگیزه نوعی حالت عاطفی است که موجب می‌شود فاعل شناسا به قصد رسیدن به هدفی دست به عمل یا کاری بزند. ارتباط انگیزه با فعل، نوعی ارتباط علی است و جزئی از فعل است. بنابراین، اگر انگیزه ارزشمند باشد ارزش آن به فعل منتقل می‌شود (زاگزبسکی، ۱۳۹۲: ۲۰۸-۲۰۹). اگر فاعل شناسا مطابق با فضایل معرفتی عمل کند انگیزه فهم او را به سمت پیروی از فرآیندهای مؤدی به صدق، سوق می‌دهد. این انگیزه، علاوه بر هدایت فاعل شناسا به سوی فرآیندهای مؤدی به صدق، موجب می‌شود فاعل شناسا مهارت استفاده از این فرآیندها را کسب کند و آن قدر از این فرآیندها استفاده کند که روش استفاده از این فرآیندها تبدیل به عادت شود. فاعل شناسا علاوه بر فرآیندهای اعتمادپذیر برای وصول به باور صادق سعی در کسب فضایل معرفتی می‌کند و واجد آنها می‌شود و این فضایل در او رسوخ می‌کنند تا احتمال رسیدن به صدق افزایش یابد. احتمال رسیدن به صدق در فاعل شناسایی که واجد فضایل معرفتی است بیشتر از فاعل شناسایی است که فضایل معرفتی ندارد و فقط از فرآیندهای قابل اعتماد استفاده می‌کند. در این روش فرآیند اعتمادپذیر به علاوه فضایل معرفتی، در تولید فهم مؤثرند.

در نظریه‌های اعتمادگرایی فرآیندی و قوا، پیامد فرآیند محل توجه است. فرآیندی معتبر و مؤدی به صدق محسوب می‌شود که تعداد بیشتری باور صادق به بار آورد و فرآیند معتبر، فرآیندی است که میزان باورهای صادق تولیدی آن از نظر کمی از تعداد باورهای کاذب تولیدی آن بیشتر باشد. بنابراین، معیار تشخیص اعتبار و اعتمادپذیری فرآیند میزان کمی باورهای صادق تولیدی از آن است. ولی در نظریه اعتمادگرایی مبتنی بر فضیلت، کیفیت فرآیند مؤدی به صدق

نظریه اعتمادگرایی مبتنی بر فضیلت‌یندازاگزبسکی

موجب اعتبار فرآیند می‌شود. فاعل شناسا با کسب فضایل اخلاقی و عقلانی در کنار به‌کارگیری فرآیند مؤدی به صدق، کیفیت فرآیند را افزایش می‌دهد و احتمال به صدق رسیدن فرآیند بیشتر می‌شود و میزان کمی باورهای تولیدی از فرآیند و به عبارتی نتیجه و پیامد فرآیند مبتنی بر فضیلت بر میزان ارزش فرآیند نمی‌افزاید. باور کاذب حاصل از فرآیند معتبر فضیلت‌مند، ارزشمندتر از باورهای کاذبی است که از روش‌های دیگر به دست می‌آیند. فرآیند فضیلت‌مند چه باور صادق تولید کند و چه تولید نکند ارزشمند است و ارزش آن به باور منتقل می‌شود، به طوری که باور کاذب حاصل از آن نسبت به سایر باورهای کاذب، ارزشمندتر است و اگر از فرآیند فضیلت‌مند فقط یک باور صادق تولید شود، اعتبار و اعتمادپذیری خود را از دست نمی‌دهد. ویژگی‌های کیفی فضیلتی بخشی از علت رسیدن به صدق هستند. اگر علاقه به حقیقت در فاعل شناسا وجود نداشته باشد و فقط از فرآیند مؤدی به صدق برای وصول به حقیقت استفاده کند، در مقایسه با فاعل شناسایی که علاقه به حقیقت دارد و فضیلت‌مند است احتمال کمتری وجود دارد که به صدق برسد (Zagzebski, 1996: 166-179). فاعل شناسا با باور نسبت علی و معلولی دارد. حال اگر فاعل شناسا فضیلت‌مند باشد، دارای ارزش خواهد بود و باور از آنجا که معلول او است از او ارزش دریافت می‌کند. در واقع، ویژگی‌های فضیلتی فاعل شناسا جزئی از باور و علت آن هستند و کاملاً منفک و مجزا نیستند که اعتبار آنها به باور سرایت نکند (زاگزبسکی، ۱۳۹۲: ۱۹۱-۱۹۳). در اعتمادگرایی فرآیندی و قوا، ۱. فاعل شناسا فضیلت‌مند و واجد ارزش نیست؛ ۲. فرآیند ارزشی غیر از مؤدی به صدق بودن ندارد؛ ۳. فرآیند با باور رابطه علی و معلولی ندارد و لذا فرآیند و قوای اعتمادپذیر مستقل از باور هستند و حتی اگر این فرآیند به دلیل تولید باور صادق ارزشمند محسوب شود، ارزش آن به باور سرایت نمی‌کند.

به نظر می‌رسد زاگزبسکی به بخشی از ویژگی‌های نظریه اعتمادپذیر فرآیندی و قوا توجه کرده است و برخی از ویژگی‌های این نوع نظریه‌های اعتمادپذیر در نزد او مغفول مانده است. شاخص‌ترین نظریه اعتمادگرایی فرآیندی نظریه آلوین گلدمن است که در مقاله «باور موجه چیست؟» به تفریر در آمده است. در این نظریه دو نوع فرآیند وجود دارد: ۱. فرآیند علی؛ و ۲. فرآیند اعتمادپذیر مبتنی بر فرآیند علی. فاعل شناسا در ارتباط علی با واقعیت به باور ادراکی می‌رسد و همین باور ادراکی ورودی فرآیند اعتمادپذیر است و خروجی فرآیند اعتمادپذیر، باور صادق استنتاجی است. فرآیند علی بنیان و پایه فرآیند اعتمادپذیر است. لذا این دو نوع فرآیند در طول هم قرار دارند و معرفت دومرحله‌ای است. مرحله اول شناخت محصول فرآیند علی، و

فصلنامه پژوهش‌های فلسفی-کلامی دانشگاه قم: سال هفدهم، شماره چهارم، شماره پیاپی ۶۸ (تابستان ۱۳۹۵)

مرحله دوم شناخت محصول فرآیند اعتمادپذیر است. او در مقاله «شیوه‌های معرفتی عامیانه و معرفت‌شناسی علمی» با رویکردی فضیلت‌گرایانه به فرآیند علی باور، این نظریه را کامل‌تر می‌کند و می‌گوید باور موجه باوری است که از طریق اعمال فضایل عقلانی به دست می‌آید. فضایل عقلانی نقش مؤثری در حصول باور ادراکی از طریق فرآیند علی دارند. هر چه فرآیندهای علی (مانند فرآیند ادراک حسی) خوب‌تر و فضیلت‌مندتر عمل کند، باور صادق معتبرتری از نظر کیفی و باورهای صادق بیشتری از نظر کمی به بار می‌آورد. در این نظریه، فضیلت‌مندی در واقع ویژگی فرآیند و قوای مولد باور است نه ویژگی فاعل شناسا. بنابراین، نظریه بدون لحاظ نحوه ارتباط فاعل شناسا با باور صورت‌بندی نشده است. فاعل شناسایی که دارای فضایل عقلانی است در مرحله اول شناخت ارتباط علی با باور دارد و هر چه فاعل شناسا دارای فضایل عقلانی بیشتری باشد باورهای باکیفیت بهتری^۲ حاصل می‌شوند. ارزشمندی قوای شناختی فاعل شناسا از طریق ارتباط علی می‌تواند به باور صادق سرایت کند.

در نظریه اعتمادگرایی قوای پلانتینگا، مؤلفه مؤدی به صدق بودن با درست عمل کردن قوای معرفتی همراه است و اعتبار و ارزش قوای معرفتی را به میزان درست عمل کردن و مطابق با برنامه و طرح کارکردن منوط می‌کند. در این نظریه، با آنکه پلانتینگا در ابتدا فضایل عقلانی را راه وصول به باور صادق معرفی می‌کند و این فضایل ارتباط علی با باور صادق ندارند و صرفاً فرآیندی مستقل از باور هستند ولی در ادامه مفهوم فضایل اخلاقی را مطرح نظر قرار می‌دهد و از تأثیر فضایل اخلاقی به عنوان بستر شکل‌گیری باور غافل نمی‌ماند و مانند سایر نظریه‌های فضیلت‌محور بسترگرا است. از نظر پلانتینگا، استعداد و توانایی‌های فطری انسان بسته به موقعیت‌های مختلف زندگی، بالفعل و شکوفا می‌شود. شکوفاشدن استعداد، نیاز به زمینه و بستر مناسب دارد و ایجاد بستر مناسب برای شکوفایی استعداد، فرآیندی فضیلتی است. انسان برای شکوفاشدن قوای معرفتی باید ردایل اخلاقی را در خود از بین ببرد. ردایل اخلاقی موجب خاموشی و از بین رفتن توانایی‌ها است.

۶. وظیفه معرفتی در فهم

زاگزبسکی در کتاب فضیلت‌های ذهن (*Virtues Of The Mind*, 1996) و کتاب معرفت‌شناسی (*On Epistemology*, 2009) تعریفی از فهم به دست می‌دهد که علاوه بر مؤلفه فضایل معرفتی مؤلفه باوجدان بودن را در بردارد. این مؤلفه وجه قاعده‌مندی و الزام‌های معرفتی در فهم را

نظریه‌های عمادگرای مبتنی بر فضیلت‌ینداژاگزبسکی

نشان می‌دهد. وجدان مؤلفه‌ای فضیلتی است که نقش ایجاد الزام‌های معرفتی و اخلاقی فهم را ایفا می‌کند. از نظر زاگزبسکی، کسب فضیلت وجدان و به‌کارگیری آن در فهم از سوی فاعل شناسا ارادی است و فاعل شناسا برای وصول به باور صادق موجه ملزم به کسب و رعایت آن است. مؤلفه وظیفه (duty) در نظریه‌های درون‌گرایانه برای فاعل شناسا الزام‌هایی را در مرحله پذیرش باور پیش می‌نهد، ولی مؤلفه وجدان برای دو مرحله شکل‌گیری و پذیرش باور الزام‌هایی را برای فاعل شناسا معرفی می‌کند که اگر شخص فضیلت‌مندی باشد و بخواهد به باور صادق برسد ملزم به رعایت آنها است. بحث وظیفه معرفتی و الزام‌های معرفتی با ارادی بودن معرفت همراه است. وقتی کسی می‌تواند کاری را انجام دهد، می‌توانیم او را مکلف و موظف به انجام دادن آن کنیم. لذا ابتدا موضع زاگزبسکی درباره ارادی / غیرارادی بودن فهم را بررسی می‌کنیم.

نظریه‌های معرفت‌شناختی را، با توجه به اینکه برای فاعل شناسا در مرحله پذیرش باور و در مرحله شکل‌گیری باور الزام‌ها و قواعد معرفتی یا اخلاقی پیش می‌نهند یا نمی‌نهند، می‌توان به دو دسته نظریه‌های وظیفه‌گرا و ناوظیفه‌گرا تقسیم کرد. نظریه‌های وظیفه‌گرا در هر یک از دو مرحله پذیرش باور و شکل‌گیری باور یک سری الزام‌ها و وظایف معرفتی و اخلاقی معرفی می‌کنند تا فاعل شناسا با توجه به این الزام‌ها بتواند یا باور صادق تولید کند یا باور صادق را بپذیرد. نظریه‌های ناوظیفه‌گرا در هیچ یک از مراحل شکل‌گیری باور و پذیرش باور برای فاعل شناسا الزام‌ها و وظایف معرفتی و اخلاقی معرفی نمی‌کنند و فاعل شناسا را ملزم به رعایت قواعد خاصی برای رسیدن به باور صادق یا پذیرش باور صادق نمی‌گرداند.

بسیاری از معرفت‌شناسان، مانند آلستون، صدق وظیفه‌گرایی را منوط به ارادی و اختیاری بودن باور دانسته‌اند (Alston, 1988: 122-129; Alston, 2005: 92-97؛ مبینی، ۱۳۸۷: ۱۰۳). نظریه‌های معرفت‌شناختی را با توجه به اینکه معتقد به تأثیر ساحت ارادی - عاطفی بر شکل‌گیری و پذیرش باورها هستند یا نه، می‌توان به دو دسته اراده‌گرا و ناراده‌گرا تقسیم کرد. اراده‌گروان معتقدند ساحت عواطف، احساسات و اراده بر پذیرش یا شکل‌گیری باور مؤثرند که به دو گروه اراده‌گروی مستقیم و اراده‌گروی غیرمستقیم تقسیم می‌شوند و ناراده‌گروان معتقدند باید از تأثیر احساسات، عواطف و امیال بر ساحت عقاید جلوگیری کرد و تأثیر عواطف و اراده بر باور از نظر اخلاقی نادرست است.

نقش وظیفه و اراده در خصوص باور چند قسم است که در بررسی نظریه‌ها باید به این نقش‌ها توجه داشت: ۱. وظیفه‌گروی در شکل‌گیری باور؛ ۲. وظیفه‌گروی در پذیرش باور؛ ۳. اراده‌گروی در شکل‌گیری باور؛ ۴. اراده‌گروی در پذیرش باور.

آلستون با پذیرش ارادی بودن باور و تأثیر اعمال ارادی بر باور، کنترل ارادی بر باور را چهار قسم می‌داند: کنترل ارادی پایه؛ کنترل ارادی فوری؛ کنترل ارادی درازمدت؛ و تأثیرگذاری ارادی غیرمستقیم. وی می‌گوید: ۱. در کنترل ارادی پایه که کنترلی کاملاً مستقیم و بی‌واسطه است فرد به محض اراده می‌تواند اعمالی را که قصد دارد انجام دهد؛ ۲. در کنترل ارادی فوری اراده انسان ابتدا به عملی دیگر تعلق می‌گیرد و از طریق انجام‌دادن عمل اول در انجام‌دادن عمل قصدشده نیز موفق می‌شود؛ ۳. کنترل ارادی درازمدت در مقابل کنترل ارادی فوری قرار دارد. یعنی فرد در درازمدت و با انجام‌دادن اعمالی خاص به آنچه قصد دارد، می‌رسد. درباره باورها می‌توان چنین ادعایی کرد؛ فاعل شناسا می‌تواند در درازمدت به دنبال قراین و شواهدی برود که وجود خدا را اثبات کند؛ ۴. در تأثیرگذاری ارادی غیرمستقیم فاعل شناسا کنترل ارادی غیرمستقیم بر روش و شیوه شکل‌گیری باور دارد و می‌تواند با انتخاب روشی خاص به باور صادق برسد. فاعل شناسا با انتخاب روش تولید باور، باوری خاص را انتخاب یا قصد نمی‌کند بلکه با انتخاب روش می‌کوشد به باور صادق برسد. بسیاری از اعمال ارادی در رسیدن به باور مؤثرند. مثلاً بر عهده ما است که به دنبال کسب چه نوع باورهایی برویم و در چه جاهایی دنبال شواهد بگردیم و چه شیوه باورسازی و اعمال و عادات را انتخاب کنیم (مبینی، ۱۳۸۷: ۹۹-۱۲۳).

در نظریه‌های اعتمادگرایی فضیلت‌محور، فاعل شناسا موظف است علاوه بر انتخاب شیوه درست و معتبر تولید باور، اعمالی را در خود به عادت و مهارت تبدیل کند که این اعمال بستر و زمینه شکل‌گیری باور صادق قرار بگیرند. ممکن است فاعل شناسا در درازمدت این اعمال فضیلتی را قصد کند و در طولانی‌مدت این اعمال تکرار شوند تا تبدیل به عادت و سپس مهارت شوند. به نظر می‌رسد در نظریه‌های فضیلت‌محور، که نظریه معرفت‌شناختی زاگزبسکی جزء آنها است، کنترل ارادی درازمدت نیز از وظایف معرفتی فاعل شناسا است. فاعل شناسا موظف است فضایل عقلانی و اخلاقی را در خود ایجاد کند و شیوه معتبر تولید باور را انتخاب کند و این شیوه‌های معتبر ممکن است شیوه‌های متداول حصول باور باشند و ممکن است متداول نباشند و افراد خاص و نابغه از آن شیوه‌ها برای تولید باور صادق استفاده کنند. فاعل شناسا دو وظیفه دارد که به طور ارادی می‌تواند انجام دهد؛ ۱. به طور ارادی در درازمدت اعمال فضیلتی‌ای را انجام می‌دهد که او را در رسیدن به باور صادق کمک کنند؛ ۲. به طور ارادی از شیوه‌های معتبر تولید باور صادق استفاده کند.

نظریه اعتمادگرایی مبتنی بر فضیلت‌یندا زاگزبسکی

زاگزبسکی در تبیین نظریه وظیفه معرفتی خود از تعبیر «باوجدان بودن» استفاده می‌کند و در این تعبیر متأثر از ارسطو است. ارسطو باوجدان بودن را دلیلی بر ارادی بودن اعمال و حالات می‌داند. او معتقد است اگر به توانایی‌های خویش در اعمال دقت کنیم، درمی‌یابیم که می‌توانیم برخلاف علم خود عملی را انجام دهیم یا ندهیم؛ و ما ارادی بودن اعمالمان را وجدان می‌کنیم. ارجاع به وجدان برای معتقدان به اراده‌گروی در اخلاق همیشه دلیلی بر اختیاری بودن اعمال بوده است (Aristotle, 1991: 1698).

زاگزبسکی بیشتر مؤلفه‌های نظریه خود را از اخلاق فضیلت اخذ کرده است. مؤلفه باوجدان بودن، وجه هنجاری و درون‌گرایانه نظریه زاگزبسکی است. در بخش انگیزه فهم، ساحتی از درون‌گرایانه بودن نظریه زاگزبسکی (با توجه به معرفت درجه دوم به فرآیندها) اثبات شد. در این مؤلفه، وجه دیگر درون‌گرایانه بودن نظریه او بررسی می‌شود که الزام‌آور بودن، قاعده‌مندی و هنجارمندی آن را مشخص می‌کند. به نظر زاگزبسکی، اگر اهمیت دادن به اخلاق و تبعیت از اخلاق، دلخواهانه نباشد به دست آوردن باورهای وجدان‌پسند تابع مؤلفه‌های اخلاقی نیز دلخواهانه نخواهد بود. مؤلفه‌های فضیلتی مؤثر بر پذیرش باور، مانند دقت، سعه صدر، انصاف فکری و ... متفاوت از نظر کلیفورد مبنی بر داشتن دلیل و بینه کافی برای پذیرش باور است (Zagzebski, 2009: 13-16). مؤلفه دربردارنده وظیفه در معرفت فضیلت‌گرا با مؤلفه وظیفه در نظریه‌های درون‌گرایانه تفاوت دارد و از آن گسترده‌تر است. زاگزبسکی از آن به عنوان «وجدان» (conscience) نام می‌برد.

فضایل معرفتی، اعم از اخلاقی و عقلانی، علاوه بر اینکه در شکل‌گیری باور مؤثرند در مرحله پذیرش باور برای رعایت وجدان معرفتی مؤثرند و موجب پذیرش باورهایی می‌شوند که مطابق با وجدان معرفتی باشد. از نظر زاگزبسکی، یکی از نتایج و پیامدهای پیش چشم داشتن وجدان معرفتی، اعتماد به خویشتن در عین سرباززدن از خودمداری معرفتی است (Ibid.: 92). زاگزبسکی میان رعایت وجدان معرفتی و فضیلت‌های فکری برای حصول معرفت ارتباط برقرار می‌کند. فضایل علاوه بر اینکه در فرآیند شکل‌گیری باور مؤثرند باوجدان بودن معرفتی را هم می‌سازند. شخص باوجدان باید مؤلفه‌های فضیلتی را در خود ایجاد، و از بروز ردایل جلوگیری کند تا وظیفه مطابق با وجدان معرفتی خود را انجام دهد. اعتماد به قوای معرفتی خود و اعتماد به باورهای حاصل از فرآیند فضیلت‌محور و اعتماد به باورهای کسانی که از سر وجدان به باورهای خود رسیده‌اند، یکی از وظایف معرفتی شخص باوجدان است.

فصلنامه پژوهش‌های فلسفی-کلامی دانشگاه قم: سال هفدهم، شماره چهارم، شماره پیاپی ۶۸ (تابستان ۱۳۹۵)

نظریه‌های درون‌گرایانه فاعل شناسا را ملزم به رعایت وظایف معرفتی و اخلاقی در مرحله پذیرش باور می‌کنند و بیشتر نظریه‌های برون‌گرایانه فاعل شناسا را ملزم به رعایت وظایف معرفتی و اخلاقی در مرحله شکل‌گیری باور می‌کنند. نظریه اعتمادگرایی مبتنی بر فضیلت، هم در مرحله شکل‌گیری باور و هم در مرحله پذیرش باور، وظیفه‌گرایانه عمل می‌کنند. الزام‌های توصیه‌شده، هم از سنخ اخلاقی هستند و هم از سنخ معرفتی. فاعل شناسا با کسب فضایل اخلاقی و پرهیز از رذایل اخلاقی با کسب فضایل عقلانی و پرهیز از رذایل عقلانی و با کسب مهارت‌های معرفتی و با انتخاب فرآیندهای معتبر می‌کوشد بستر مناسب شکل‌گیری باور صادق را فراهم آورد و سپس با به‌کارگیری وجدان و همچنین فضایی مانند دقت فکری، موشکافی، تیزبینی، گشادگی و ... باور صادق با احتمال صدق زیاد را می‌پذیرد.

نتیجه

در نظریه‌های معرفت‌شناختی درون‌گرایانه، معرفت در معنای یقین و گزاره به کار برده شده است، ولی در نظریه اعتمادگرایی مبتنی بر فضیلت مقصود از معرفت، فهم است. نظریه زاگزبسکی به قوای مولد باور، فضایل عقلانی، فضایل اخلاقی و تأثیر علی فضایل به عنوان بستر و زمینه شناخت توجه می‌دهد و نسبت به نظریه‌های درون‌گرایانه، که به تأثیر علی بستر و زمینه و شکل‌گیری باور بر ماهیت باور توجه نکرده‌اند، برتری دارد. نظریه‌های درون‌گرایانه به وضعیت و ماهیت باور توجه کرده‌اند و نظریه اعتمادگرایی مبتنی بر فضیلت به ویژگی فاعل شناسا، که بر شکل‌گیری باور مؤثر است، اهمیت داده است. نظریه زاگزبسکی هم درون‌گرایانه است و هم برون‌گرایانه. علاوه بر اینکه رابطه علی همه عوامل بیرونی، اعم از شیوه‌ها و قوای مولد باور و ویژگی علی فاعل شناسا با باور لحاظ شده است، باور رابطه درونی با فاعل شناسا دارد و نتیجه و پیامد ویژگی‌های درونی فاعل شناسا است. از نظر زاگزبسکی، نظریه‌های اعتمادگرایی فرآیندی و قوا، که جزء نظریه‌های برون‌گرایانه هستند، دچار معضل ارزش‌اند، ولی نظریه اعتمادگرایی مبتنی بر فضیلت دچار این معضل نیست. پس اشکال نظریه‌های برون‌گرایانه را ندارد. امتیاز دوم نظریه زاگزبسکی بر سایر نظریه‌های اعتمادگرایی در معیار اعتمادپذیری فرآیند، قوا و بستر تولید باور است. در نظریه‌های اعتمادگرایی فرآیندی و قوا میزان اعتبار فرآیندها و قوای شناختاری وابسته به تعداد کمی باورهای صادق تولیدشده از آنها است، ولی در نظریه اعتمادگرایی مبتنی بر فضیلت اعتبار بستر، فرآیند و قوا وابسته به کیفیت آنها است. در نظریه‌های درون‌گرایانه، آگاهی و

نظریه اعتمادگرایی مبتنی بر فضیلت‌یندا زاگزبسکی

دسترسی از شروط ضروری یقینی‌بودن باور است و در سایر نظریه‌های برون‌گرایانه آگاهی فاعل شناسا شرط ضروری نیست، ولی در نظریه زاگزبسکی فاعل شناسا باید به اعتمادپذیری بستر شکل‌گیری باور، آگاهی داشته باشد. وجه دیگری که نظریه زاگزبسکی را به درون‌گرایی نزدیک می‌کند توجه او به مؤلفه وظیفه است. نظریه اعتمادگرایی مبتنی بر فضیلت حاوی الزام‌ها و هنجارهای معرفتی و اخلاقی است، با این تفاوت که در نظریه‌های درون‌گرایی الزام‌های اخلاقی و معرفتی در مرحله پذیرش باور است، ولی در نظریه زاگزبسکی الزام‌ها، هم در شکل‌گیری و هم در پذیرش باور، دخالت دارد.

زاگزبسکی در نظریه اعتمادگرایی مبتنی بر فضیلت سعی بر حلّ مناقشه میان نظریه‌های درون‌گرایانه و برون‌گرایانه دارد و تا حدودی در آن موفق است. وجوه اشتراکش با نظریه‌های درون‌گرایی در مؤلفه وظیفه‌گرو، اراده‌گرو و آگاهی فاعل شناسا است و وجوه اشتراکش با نظریه‌های برون‌گرایانه توجه به تأثیر علیّ عوامل بیرون از باور است.

منابع

- ارسطو (۱۳۸۱). *اخلاق نیکوماخوس*، ترجمه: ابوالقاسم حسینی، تهران: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.
- ارسطو (۱۳۸۵). *متافیزیک*، ترجمه: شرف‌الدین خراسانی، تهران: انتشارات حکمت.
- ارسطو (۱۳۸۶). *سیاست*، ترجمه: حمید عنایت، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- توکلی، غلام‌حسین (۱۳۸۰). «کیر کگور و اراده‌گرو»، در: *نامه مفید*، ش ۲۸، ص ۲۷-۴۰.
- خزاعی، زهرا (۱۳۸۰). «اخلاق فضیلت‌مدار»، در: *نامه مفید*، ش ۲۸، ص ۴۱-۶۴.
- زاگزبسکی، لیندا (۱۳۹۲). *معرفت‌شناسی*، ترجمه: کاوه بهبهانی، تهران: انتشارات نشر نی.
- طباطبایی، سید مرتضی؛ دیباجی، سید محمدعلی (۱۳۹۰). «فضیلت در نگاه ارسطو و توماس آکوئیناس»، در: *معرفت/اخلاقی*، س ۳، ش ۹، ص ۵-۲۰.
- غفاری، ابوالفضل؛ باقری نوع‌پرست، خسرو (۱۳۸۰). «تربیت اخلاقی فضیلت‌گرا از منظر دیوید کار»، در: *مطالعات اسلامی*، ش ۵۳ و ۵۴، ص ۱۵۷-۱۸۴.
- مبینی، محمدعلی (۱۳۸۷). «وظیفه‌شناسی باور؛ مروری بر دیدگاه ویلیام پی. آلستون»، در: *نقد و نظر*، ش ۴۹-۵۰، ص ۹۹-۱۲۶.
- مک‌این‌تایر، السدیر (۱۳۷۶-۱۳۷۷)، «اخلاق فضیلت‌مدار»، ترجمه: حمید شهریاری، در: *نقد و نظر*، ش ۱۳-۱۴، ص ۲۸۶-۲۹۹.

- Alston, W. P. (1988). "The Deontological Conception of Epistemic Justification, Philosophical Perspectives", pp. 169-221, Reprinted in *Epistemic Justification*, 1989.
- Alston, W. P. (2005). *Beyond Justification*, Ithaca: Cornell University.
- Aristotle (1991). *The Complete Works of Aristotle*, Princeton University Press, Vol. 2.
- Plantinga, A. (1993). *Warrant and Proper Function*, New York: Oxford University Press.
- Pojman, L. P. (1998). *The Theory of Knowledge, Classical, and Contemporary, Reading*, USA: Wadsworth Publishing Company.
- Sosa, E. (2007). "A Virtue Epistemology", in: *Apt Belief and Relective Knowledge*, Oxford, Clarendon Press, Vol. 2.
- Zagzebski, L. (1996). *Virtue of the Mind*, Cambridge University Press.
- Zagzebski, L. (2009). *On Epistemology*, Wadsworth, CanGage Learning.
- Zagzebski, L. (2010). *A Companion to Epistemology*, 2th ed., J. Dancy, E. Sosa and M. Steup (eds.), Blakwell Publishing.

پی‌نوشت‌ها:

۱. زاگزبسکی مؤلفه توجیه را مؤلفه مبهمی می‌داند و معتقد است به جای توجیه باور صادق باید به دنبال روشی بود که باور صادق به دست می‌دهد. وی می‌گوید فهم باور صادقی است که از باور خشک و خالی بهتر است. برای اینکه یک باور صادق خوب‌تر از باور خشک و خالی شود باید از نظر معرفتی به نحو خوبی تولید شده باشد. یا به نحو خوبی پذیرفته شده باشد تا به فهم تبدیل شود و باور صادق باید معرفتاً از سر وجدان به دست آمده باشد (Zagzebski, 2009: 108). در این تعریف به روش حصول باور اشاره شده است، نه روش توجیه؛ و می‌توان مدعی شد مصداق تعریف یادشده فهم است. زاگزبسکی در کتاب دیگری تعریف دومی از معرفت عرضه می‌کند و می‌گوید باور موجه، باوری است که فاعل شناسا، که انگیزه‌اش ناشی از فضیلت عقلانی است و فهمش از موقعیت شناختی‌اش مطابق فهم انسان فضیلت‌مند است، در آن موقعیت آن را باور می‌کند و باور ناموجه باوری است که فاعل شناسا، با انگیزه ناشی از فضایل عقلانی و با فهمی از موقعیت شناختی‌اش که مطابق فهم انسان فضیلت‌مند از آن است، در آن موقعیت آن را باور نخواهد کرد. هر باور، وظیفه معرفتی است، اگر باوری باشد که فاعل شناسا با انگیزه ناشی از فضایل عقلانی و با فهمی از موقعیت شناختی‌اش، که مطابق فهم انسان فضیلت‌مند از آن است، در آن موقعیت آن را باور کند (Zagzebski, 1996: 241). در این تعریف، از باور موجه و ناموجه و وظیفه معرفتی سخن گفته است که مصداق آن معرفت گزاره‌ای و یقین است و معرفت در معنای فهم را در بر نمی‌گیرد. همان‌طور که گفته شد، مصداق فهم بیشتر از مصداق معرفت گزاره‌ای است. فهم علاوه بر معرفت گزاره‌ای شامل مهارت‌ها و عادات نیز می‌شود.
۲. منظور صادق بودن است.